هو العلیم

عقلانیت در مکتب امام حسین علیه السلام

آیة اللَه حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی

مقاله پیش رو منتخبی است از فرمایشات حضرت آیت اللَه حاج سید محمد محسن طهرانی در ارتباط با عقلانیت در مکتب امام حسین علیه السلام و علو مقام حضرت اباالفضل العباس و عدم انفکاک مبانی عقل از عشق .

## مکتب امام حسين عليه السّلام مکتب تعقّل و آزادى و انتخاب است

أميرالمؤمنين به فرزندش حسن بن على عليهماالسّلام فرمود:

يا بُنَى! و أکرِمْ نَفْسَک عَن کلِّ دَنیةٍ و إن ساقَتْک إلى الرَّغآئِب، فإنّک لَنْ‌تَعتاضَ بما تَبذُل مِن نَفْسِک عِوضا

«اى فرزند! نفس خود را بلند مرتبه و عزيز بدار از هر امر پست و شى‌ء بى‌ارزشى که در اين دنيا نصيب خواهد شد، اگر چه آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌هاى فراوان و اشياء نفيس و بسيار ارزشمند برساند. زيرا تو هيچگاه نخواهى توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزّت و عظمت و حرّيّت و بلند منشى نفس خود از دست داده‌اى چيزى را بدست آورى که بتواند همسو و همطراز باشد.»[[1]](#footnote-1)

مکتب امام حسين اين مکتب است. مکتب عرفان حقّ است و معرفت واقعى حقّ و عبوديّت صِرف در برابر حضرت حقّ‌و رها شدن از همه گير و بندهاى نفسانى و شهوانى و شيطانى و جمود در تعصّبات خشک و بى‌مغز و توخالى و اسير هواها و هوس‌ها و احساسات و شايعات و تقليد کورکورانه از مبادى فاسده و مفسده، چنانچه در خطبات آن حضرت در روز عاشوراء بوضوح اين مطالب بچشم مى‌خورد. مکتب سيّدالشّهداء مکتب تعقّل است نه تقليد کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادى و رشد و انبساط فکر است، مکتب تحقيق و اختيار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب مکتب أبابکر و عمر و يزيد و معاويه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بيرون آمدن از وادى جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزى است. مکتبى است که تمام جهات وجودى و حيثيّات ظاهرى و باطنى و روحى و نفسى دنيوى و اخروى انسان را در بر مى‌گيرد. در اين مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع‌ مى‌شود توحيد است و بس! در اين مکتب فقط خدا وجود دارد و غير او باطل است. احساسات در اين مکتب راهى ندارد و نفس در اينجا ارزشى ندارد.

## اسوه بودن واقعه عاشورا تا روز قیامت

چرا مي‌گوييم جريان کربلا، اسوه براي همه است تا روز قیامت؟ چرا هيچ جريان ديگري نمي‌تواند به جاي کربلا بنشيند؟ چون از آن طفل نابالغ تا پيرمردي مانند مسلم بن عوسجه و حبيب بن مظاهرش، بر اساس فکر و تعقل حرکت کرده است ، نه اينکه تحت تأثير شخصيّت امام حسين علیه السلام قرار بگيرد. امام حسين علیه السلام در روز عاشورا به اصحاب و نزديکانش فکر و عقل و اختيار داد . حضرت قاسم عليه‌السّلام براساس احساسات به ميدان نرفت. حقيقت مرگ و لذّت مرگ را با جانش احساس مي‌کرد؛ لذا در جواب سيّدالشّهداء عليه‌السّلام که به او فرمود: کیف الموت عندک ؟ عرض کرد: أحلي مِنَ العَسل «از عسل براي من شيرين‌تر است»

اصحاب سيّدالشّهداء عليه‌السّلام در روز عاشورا آن واقعيّت و حقيقت ولايت سيّدالشّهداء را با تمام وجودشان ادراک کردند. و مگر میشود کسي آن حقیقت را ادراک بکند و دست بردارد

چنان در مرامشان متصلّب و محکم بودند که اگر کوهها به حرکت در می آمدند آنها تکان نمیخوردند مکتب سيّدالشّهداء مکتب تعقّل است نه تقليد کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادى و رشد و انبساط فکر است، مکتب تحقيق و اختيار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب مکتب أبابکر و عمر و يزيد و معاويه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بيرون آمدن از وادى جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزى است. مکتبى است که تمام جهات وجودى و حيثيّات ظاهرى و باطنى و روحى و نفسى دنيوى و اخروى انسان را در بر مى‌گيرد. در اين مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع‌ مى‌شود توحيد است و بس! در اين مکتب فقط خدا وجود دارد و غير او باطل است. احساسات در اين مکتب راهى ندارد و نفس در اينجا ارزشى ندارد.

## عشق واقعى جداى از مبانى عقل نيست‌

کسانيکه مى‌گويند: در واقعه عاشوراء آنچه که حاکم بود مسأله عشق بود، اشتباه کرده‌اند. عشق منهاى تعقّل يعنى جنون. عشق جداى از مبانى شرع يعنى لاابالى‌گرى وخودکامگى. عشق بدور از موازين و مبانى يعنى هوس و سرکشى. عشقى در مکتب امام حسين ارزش دارد که بر اساس فهم و ادراک و تشخيص و تعقّل و درايت باشد، نه بر اساس هوى و هوس و غلبه احساسات. در واقعه کربلا اصحاب سيّدالشّهداء همه عاشق آن حضرت بودند، امّا نه عشق مجازى و صورى، و نه عشق احساسى و عاطفى؛ آن عشق ارزشى ندارد و پشيزى بحساب نمى‌آيد.

عشق اصحاب عشق از روى فهم و بينش بود، عشق از روى موازين و مبانى عقلانى و شرعى بود، عشق به حقيقت نورانى و عظمت مطلقه و نفس قدسى بود. عشق به مبدأ وجود و بهاء اتمّ و مجلاى اکمل و اوسع حضرت بارى بود. اين عشق کجا و عشقى که در مجالس و محافل از او دم مى‌زنند کجا؟ عشقى که با اندک تغيّر و تبدّل در توقّعات و انتظارات مبدّل به يأس و نااميدى و سردى و نفور از معشوق شود کجا، و عشقى که به مولاى خود بگويد: اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و باز زنده کنند دست از تو بر نمى‌دارم کجا؟! اين عشق بر اساس فهم و يقين و ادراک حقيقت است، و آن عشق بر اساس جاذبه‌هاى توخالى و اعتبارى و تبليغات و اشاعات و امور بى‌پايه و اساس است؛ ببين تفاوت ره از کجاست تا به کجا! ولذا مى‌بينيم جريان حادثه کربلا از لسان اولياى حقّ‌به نحو متمايزى از ساير جريانات بيان شده است.

أميرالمؤمنين عليه‌السّلام در ارتباط با اين حادثه مى‌فرمايد:

مُناخُ رکابٍ و مُصارِعُ عُشّاقٍ، شُهدآءَ، لا یسبِقُهم مَن کانَ قَبلَهم و لا یلحقُهم مَن بَعدَهم.

«اينجا منزلگاه و محل بارانداز و قتلگاه عاشقانى شيفته و شيداى حضرت حقّ است. عاشقانى که نه مانند ايشان آمده است و نه خواهد آمد.[[2]](#footnote-2)»

امکان ندارد عقلْ انسان را از حرکت در وادى عشق منع نمايد، و امکان ندارد عشق واقعى جداى از مبانى و موازين عقل براه خود برود. عقل انسان را به قرب محبوب و فناء در او دعوت مى‌کند و به هر وسيله‌اى که بتوان جهت وصول به اين نتيجه توسّل جست ممدوح و مجاز و بلکه ملزم مى‌شمارد، و به هر چه که ممکن است بعنوان عائق و سدّ راه و حاجز ورود به حريم حضرت حقّ شمرده شود تحذير و دورباش مى‌دهد.

عقل موهبتى است الهى که خداى متعال براى تصحيح مسير و انطباق فکر و عمل با واقع و نفس الأمر، و بالنّتيجه حرکت به سوى مقصد اقصى و غايت قُصوى و فعليّت کلّيّه استعدادهاى نهفته بشرى و کمال مطلوب به انسان عطاء نموده‌است؛ و همين عقل انسان را به سمت سيّدالشّهداء و فناء در او و تسليم و تفويض تمام شراشر وجودى و آثار حيات به او دعوت مى‌کند. او ديگر نمى‌تواند به عنوان حاجز و مانع سدّ راه وصول به آن حضرت قرار گيرد، تا انسان مجبور گردد براى وصول به اين هدف از نيرو و قدرت عشق بهره‌گيرد. و اگر چنانچه عقلى در اين ميان بخواهد مانعى بوجود بياورد و با طرح قضايا و قياساتى انسان را از اين نعمت عظمى و سعادت دارَين محروم نمايد، آن عقل عقل نيست بلکه قوّه واهمه و متخيّله است که بجاى عقل خود را جا زده است و قياسات خود را موجّه نشان مى‌دهد؛ و انسان بايد با رجوع به حقائق متقنه و مبانى رصين و اصول موضوعه به حقيقت و کنه قضاياى عقلانى پى ببرد و از آنها مدد طلبد و راه خود را منطبق با حقّ و واقعيّت و بدور از وساوس و توجيهات نفسانى قراردهد. و در اينجا به اين نکته مى‌رسيم، و علّت تشويق و ترغيب ائمّه عليهم‌السّلام نسبت به اقامه مجالس عزاى سيّدالشّهدا عليه‌السّلام روشن مى‌شود.

و لذا اينکه برخی مي‌گويند : حضرت ابالفضل العباس در روز عاشورا اگر می خواست براساس عقلش عمل کند ، باید هنگامی که وارد شريعه فرات شد از آن آب می خورد ؛ چراکه هر عقلی حکم میکند بر اینکه اگر انسانی تشنه است و ساعت ها را به تشنگي گذرانده است بايد آب بخورد و رفع عطش بکند ؛ زیرا انسان اگر سیراب باشد توان او بیشتر و در نتیجه بهتر میتواند از امام خود حمایت کند ، ولکن آن حضرت براساس عشق عمل نمود و از خوردن آب امتناع ورزید ، کلام صحیحی نمی باشد.

 در جواب باید گفت: عقلی که بر این مساله حکم میکند عقل تکامل یافته نمی باشد بلکه عقل عادی و عقلی است که امروزه بر انسانها وجوامع دنیا حکومت میکند خواه صورت و رنگ دینی بخود گرفته باشد و یا نه.

اما آن عقلي که در نفس حضرت اباالفضل سلام اللَه عليه تبلور پيدا کرده است عقل متکامل است و همان عقل راه را به او نشان داده و مسیر را برای او معین می کند . عقلي که صبر مي‌کند تا يک يک از برادرانش جلوتر از خود او و در مقابل چشمان او به میدان رفته و خود را فداي امام زمان خودشان بکنند. و اين عقل همان عقلي است که در شريعه فرات به سراغ او می آید و او را از نوشيدن آب در مهمترين و حساس ترين وقت منع مي‌کند.

این عقل مي‌آيد و آن محبت و علاقه و ربط حضرت اباالفضل را با سيدالشهدا علیه السلام براي او ترسيم مي‌کند یعنی آن وحدت و اتحاد وجودی و ربطی که حضرت ابالفضل با سید الشهداء علیه السلام دارد به آن حضرت اجازه نمی دهد تا خود را از نقطه نظر التذاذات ظاهری و تمتعات دنیوی در سطحی برتر و بهتر از امام حسین علیه السلام قرار دهد. و لذا هنگامی که آن حضرت آب را به دهان نزدیک می کند آن جنبه عقلانی در نفس مطهر او با جنبه معرفت و اتصال به امام علیه السلام وحدت پیدا کرده ، او را از نوشیدن آب بازمی دارد.

 جلوه عالم فروغ روى حسين است

شاعر اهل بيت: فؤاد کرمانى در اين مضمون سروده است:‌

نور وجود از طلوع روى حسين است \*\*\* ظلمت امکان، سواد موى حسين است‌

شاهد گيتى به خويش جلوه ندارد \*\*\* جلوه عالم فروغ روى حسين است‌

مَشْىِ قَدَم را وصول ذات قِدَم نيست \*\*\* جنبش سالک به جستجوى حسين است‌

ذات خدا لا يُرَى است روز قيامت \*\*\* ذکر لِقا بر رُخ نکوى حسين است‌

جان ندهم جز به آرزوى جمالش \*\*\* جان مرا دل به آرزوى حسين است‌

عاشقِ او را چه اعتناست به جنّت \*\*\* جنّت عشّاق، خاک کوى حسين است‌

عالم و آدم که مست جام وجودند \*\*\* مستى اين هر دو از سبوى حسين است‌

ذات خدا را مجو ولى به صفاتش \*\*\* نيک نظر کن که خُلق و خوى حسين است‌

حضرت حقّ را به عشق خلق چه نسبت \*\*\* مسأله عشق گفتگوى حسين است‌

عاشق او را چه غم ز مرگ طبيعت \*\*\* زندگى عارفان به بوى حسين است

در غم او آب روى ما به حقيقت \*\*\* موجب غفران به آبروى حسين است‌

عقل فؤاد از خود اين فروغ ندارد \*\*\* جلوه اين قطره هم ز جوى حسين است[[3]](#footnote-3)

 جهل محدث نوری نسبت به مقام حضرت ابالفضل علیه السلام

مرحوم نورى در کتاب خود که در أحوالات سلمان فارسى نوشته است، إثبات أفضليّت وى را بر حضرت أبا الفضل العَبّاس عليه السّلام نموده است

ما اينک در صدد بيان اين مسائل نيستيم، و وقت و مجال نيز إجازه نمى‌دهد در تنقيد آراء بعضى بپردازيم؛ ولى همين قدر مى‌خواهم عرض کنم: صاحب «فصل الخطاب» کتاب مضرّ و بدون ارزش علمى و مخالف با آراء اساطين مذهب مثل شيخ صدوق و سيّد مرتضى و شيخ الطّائفة الحقّة المحقّة و أمثالهم، صاحب همان کتاب أحوال سلمان فارسى است که در آنجا به إثبات افضليّتش بر قمر بنى هاشم قلمفرسائى نموده است.

آخر کسى نبود که بدين مردمان بدون تعمّق بگويد: چه کسى شما را در موقف إخلاص و خلوص و ولايت و شرف و امامت، و جَرح و تعديل، و بهشت و جهنّم نشانده است تا وظيفه خود بدانيد که مقام قمر بنى هاشم را که هزاران نفر مثل سلمان بايد کفشدارى و خاکروبى صحن و درگاه او را بنمايند، از مقام سلمان پائين‌تر بدانيد؟[[4]](#footnote-4)

## فتح باب تجلّیات ذاتیّۀ مرحوم قاضی توسّط حضرت أباالفضل العبّاس

توضیح آنکه: مرحوم قاضی پس از سیر مدارج و معارج و التزام به سلوک و مجاهدۀ نفس و واردات قلبیّه و کشف بعضی از حجاب‌های نورانی، چندین سال گذشته بود و هنوز وحدت حضرت حقّ تعالی[[5]](#footnote-5) تجلّی ننموده و یگانگی و توحید وی در همۀ‌ عوالم در پس پردۀ خفا باقی بود، و مرحوم قاضی به هر عملی که متوسّل می‌شد این حجاب گشوده نمی‌شد.

تا هنگامی که ایشان از نجف به کربلا برای زیارت تشرّف پیدا کرده و پس از عبور از خیابان عبّاسیّه (خیابان شمالی صحن مطهّر) و عبور از در صحن، در آن دالانی که میان در صحن و خود صحن است و نسبتاً قدری طویل است، شخص دیوانه‌ای با ایشان می‌گوید: «أبوالفضل کعبۀ اولیاء است.»

مرحوم قاضی همین‌که وارد رواق مطهّر می‌شود در وقت دخول در حرم، حال توحید به او دست می‌دهد و تا ده دقیقه باقی می‌ماند؛ و سپس که به حرم حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام مشرّف می‌گردد، در حالی‌که دست‌های خود را به ضریح مقدّس گذاشته بود، آن حال قدری قوی‌تر دست می‌دهد و مدّت یک ساعت باقی می‌ماند؛ دیگر از آن به بعد مرتّباً و متناوباً و سپس متوالیاً حالت توحید برای ایشان بوده است.

رَزَقَنا بمحمّدٍ و أهلِ بَیتِه و بحقّ الحسین و أخیه أبی‌الفضلِ العبّاسِ کَما رَزَقَه بِهم و جَعَلَنا مِنَ المُتَّبِعینَ بِمِنهاجِه فی فَقرِه إلی اللَه و تَبَتُّلِهِ إلَیه، و رحمةُ اللَه و برکاتُه [علیه].[[6]](#footnote-6)

1. نهج البلاغة (عبده)، ج 3، ص 51. [↑](#footnote-ref-1)
2. بحار الأنوار، از «خرائج و جرائح» ج ٤١، ص ٢٩٥ [↑](#footnote-ref-2)
3. نور ملکوت ج٤ ص ٨٤؛ شمع جمع ص ١٩١. [↑](#footnote-ref-3)
4. امام شناسی ج١٤ ص ١٤٨ [↑](#footnote-ref-4)
5. اللَه شناسی، ج ١، ص ٢٠٦؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٧٠. [↑](#footnote-ref-5)
6. «اقسام تجلّیات بر چهار گونه است:

اوّل تجلّیات فعلیّه: و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سر می‌زند از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می‌یابد. یا آنکه فعلی را که از مردم سر می‌زند آن را از آنها نمی‌بیند، بلکه آن را قائم به دیگری ادراک می‌کند؛ مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلّم مردم، همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوّم تجلّیات صفاتیّه: و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می‌کند؛ مثلاً سخنی را که می‌شنود خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند. یا چیزی را که می‌بیند خود را بیننده آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند. و هم‌چنین نسبت به صفات دیگر؛ و هم‌چنین صفاتی که در سایر افراد مردم است، همه آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوّم تجلّیات ذاتیّه: و آن چنان است که سالک صفت را با قیّوم آن مَعاً به طور اسم ادراک می‌کند؛ مثلاً در موقعی که می‌شوند، سمع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد، و حیّ و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند. و هم‌چنین در بقیّۀ موجودات و سایر افراد مردم اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همه اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم تجلّی ذات: و آن چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همۀ موجودات را از ذات اقدس حقّ می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات این تجلّی را نیز تجلّیات ذاتیّه گویند.» [↑](#footnote-ref-6)